

دوستی در چهارده روایت

سیری در مفهوم دوستی در گستره فلسفه، دین و ادبیات
مهدی کمپانی زارع



پی نوشتار
محمد جعفر امیرمحلّاتی

دوستی

در چهارده روایت

نگارستان
نشر نگاه معاصر

سرشناسه	: کمپانی زارع، مهدی، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور	: دوستی در چهارده روایت: سیری در مفهوم دوستی در گستره فلسفه، دین و ادبیات / مهدی کمپانی زارع.
مشخصات نشر	: تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-7028-53-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۳۰۵-۳۰۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر	: سیری در مفهوم دوستی در گستره فلسفه، دین و ادبیات.
موضوع	: دوستی.
موضوع	: Friendship
موضوع	: دوستی - مطالب گونه گون.
موضوع	: Friendship - Miscellanea
رده بندی کنگره	: BJ ۱۵۳۳
رده بندی دیویی	: ۶۲/۱۷۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۶۲۰۶۹۵۲

دوستی

در چهارده روایت

نگارخانه
نشر نگاه معاصر

سیری در مفهوم دوستی در
گستره فلسفه، دین و ادبیات
مهدی کمپانی زارع
پی‌نوشتار محمد جعفر امیر محلاتی

دوستی در چهارده روایت

سیری در مفهوم دوستی در

گستره فلسفه، دین و ادبیات

مهدی کمپانی زارع

نگارخانه

ناشر: نشر نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)

مدیر هنری: باسم الرسام

حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما (امید سید کاظمی)

لیتوگرافی: نوید

چاپ و صحافی: پیکان

نوبت چاپ: یکم، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۱۰۰

قیمت: ۵۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۰۲۸-۵۳-۹

نشانی: تهران - مینی سیتی - شهرک محلاتی - فاز ۲ مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی

تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پست الکترونیک: negahe.moaser94@gmail.com

■ nashr_negahemoaser

فهرست

۷	پیش گفتار.....
۱۵	روایت نخست: سقراط.....
۳۵	روایت دوم: ارسطو.....
۵۵	روایت سوم: سیسرو.....
۷۵	روایت چهارم: آگوستین.....
۹۵	روایت پنجم: قرآن کریم.....
۱۱۱	روایت ششم: اخوان الصفا.....
۱۲۷	روایت هفتم: قابوس بن وشمگیر.....
۱۳۷	روایت هشتم: ابوحامد غزالی.....
۱۵۷	روایت نهم: مولانا جلال الدین.....
۱۸۳	روایت دهم: خواجه نصیر طوسی.....
۲۰۱	روایت یازدهم: سعدی.....
۲۲۳	روایت دوازدهم: ویلیام شکسپیر.....
۲۴۳	روایت سیزدهم: میشل مونتنی.....
۲۵۷	روایت چهاردهم: ملا نظر علی طالقانی.....
۲۷۵	ضمیمه: دوستی به روایت میرزا محمود وزیر.....
۲۹۳	پی نوشتار (محمد جعفر امیر محلاتی).....
۳۰۵	کتابنامه.....

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش‌گفتار

یکی بود یکی نبود، یک شاهزاده کوچولو بود که در سیاره‌ای که یک خُرده از خودش بزرگ‌تر بود، زندگی می‌کرد و دلش می‌خواست که یک دوست داشته باشد... حالا دیگرشش سال می‌شود که دوستم با گوسفندش از این‌جا رفته است و اگر من کوشش می‌کنم که وصف او را بگویم برای این است که فراموشش نکنم. فراموش کردن دوستان غم‌انگیز است. آخر همه مردم از نعمت داشتن دوست برخوردار نبوده‌اند و ممکن است که من هم مثل آدم بزرگ‌ها بشوم که فقط عدد و رقم را دوست دارند.

شازده کوچولو، آنتوان دوست اکرופری

جمله نخستین انجیل یوحنا این است: «در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود.» اما مارتین بوبر فیلسوف اتریشی می‌گوید: «در آغاز رابطه بود.» در منظری اشتیاق به وجود رابطه، «فطری» و «ذاتی» است و انسان موجودی گسسته و تنها و رها در هستی نیست، و هراسانی در پیوستاری گسترده با کل هستی در ارتباط است و از این روست که در ارتباطی درست و بی‌خواهش، بیش از هر تنهایی‌ای آرام می‌گیرد. بوبر در کتاب من و تو به دو نوع رابطه میان انسان‌ها و انسان و خدا می‌پردازد و می‌گوید هر یک نوع خاصی از زندگی و مواجهه با دیگری را رقم می‌زند و به ارتباطی خاص می‌انجامد. این دو رابطه به این ترتیب است:

۱. رابطه من - آن: در این رابطه، دیگری، به مثابه شیء مورد توجه قرار می‌گیرد و از این رو رابطه کاملاً غائبانه و ابزاری است. ما در زندگی خود برخوردار از کالاها و خدمات بسیاری از افراد هستیم که نه آنان را می‌شناسیم و نه کوششی برای

شناخت‌شان می‌کنیم و نه اگر ایشان را بشناسیم برایمان اهمیتی دارد. «رابطه من - آن رابطه میان بشر و یک وسیله است، رابطه‌ای "کاربردی"، رابطه‌ای میان سوژه و اُبژه که از اساس فاقد دوسرگی و هم‌دهشی است.»

۲. رابطه من - تو: در این رابطه فرد بودن محل توجه است و طرفین رابطه یکدیگر را ارزشمند می‌دانند و آنچه را در عمق درون‌شان می‌گذرد، برای یکدیگر بیان می‌کنند. «رابطه من - تو ارتباطی کاملاً دوسره و مستلزم تجربه کامل آن دیگری است. این حالت با همدلی (خود را در موقعیت دیگری قرار دادن و دیدن موقعیت از چشم او) متفاوت است؛ زیرا چیزی بیشتر از "من"ی است که می‌کوشد با "دیگری" ارتباط برقرار کند. "من"ی در میان نیست، آنچه هست فقط واژه بنیادین من - تو است.» رابطه پیوندی دوسویه است... وقتی فرد با یک «تو» ارتباط برقرار می‌کند، همه وجودش درگیر می‌شود؛ نمی‌تواند بخشی از خود را دریغ کند و برای خویش نگه دارد.

اگر کسی با چیزی کمتر از همه هستی خویش با دیگری ارتباط برقرار کند، اگر چیزی را برای خود نگاه دارد، مثلاً از روی طمع یا با توقع تلافی ارتباط برقرار کند، یا موضعی بی‌طرفانه بگیرد و تماشا کند که عمل فرد بر دیگری چه تأثیری می‌گذارد، در آن صورت فرد مواجهه «من - تو» را به مواجهه «من - آن» بدل کرده است. اگر فرد می‌خواهد رابطه‌ای حقیقی با دیگری برقرار کند، باید حقیقتاً به دیگری گوش فرا دهد: گفتارها و رفتارهای قالبی و توقع از دیگری را کنار بگذارد و اجازه دهد پاسخ دیگری به او شکل دهد. برای ارتباط با دیگری به شیوه‌ای عاری از نیاز، فرد یا باید خود را نادیده بگیرد یا خود را تعالی بخشد.^۱

هرچند بوبر بحث خود را عمدتاً در بستری الهیاتی پیش می‌برد اما همه آنچه را درباره دو نوع رابطه می‌گوید می‌توان در بحث از دوستی نیز بیان کرد. ارسطو می‌گفت دوستی میان اشیاء و موجودات بی‌جان مفهومی ندارد، زیرا نه می‌توانند محبت متقابل نسبت به یکدیگر داشته باشند و نه می‌توانند در رابطه با یکدیگر

خیرخواهی کنند و برای هم آرزوی نیک داشته باشند. از دل همین مطلب تعریف دوستی را می‌توان دانست. دوستی عبارت است از محبتی دوسویه میان دو فرد و شخص که در رابطه با یکدیگر در هیچ ساحتی از ساحات پنج‌گانه احساسات، عقاید، اراده، کردار و گفتار از خیرخواهی دریغ ندارند و دست بر نمی‌دارند و این خیرخواهی برای لذت یا منفعتی نیست. با استفاده از سخن بوبر می‌توان گفت، کسانی که با دیگران رابطه من - آن برقرار می‌کنند هم نمی‌توانند دوستی راستینی داشته باشند، زیرا شیء با شیء واردیدن تفاوتی در ارتباط ندارد. کسانی که بنای دوستی‌شان را بر شالوده لذت و منفعت و اموری از این دست می‌سازند، شخص را شیء می‌بینند و رابطه‌شان رابطه‌ای من - آن است و اگر هم نام دوستی بر آن می‌نهند، اسمی بی‌مسما بیش نیست. اگر بخواهیم این مطلب را از منظری روان‌شناختی بیان کنیم باید بگوییم دوستی مبتنی بر منفعت و لذت که همان شیء واردیدن فرد است و همان رابطه من - آن، برآمده از شخصیتی روان‌نژند است و کسی که از نظر شخصیتی سالم است دوستی بی‌خواهش و مبتنی بر خیرخواهی بی‌قید و شرط با دیگران می‌کند. روان‌نژندها بیشتر از محبتی که به دیگران می‌کنند، متوقع محبت‌اند و دوستی‌شان با قید و شرط‌ها و الزاماتی همراه است که در اغلب موارد دوسویه نیست. این که انسان‌ها ناگزیر از ارتباط اند مطلبی است که درباره آن تردیدی نیست، اما هر رابطه‌ای برای انسانی که شخصیتی سالم دارد، مجاز نیست. در دوستی نیز این قاعده بسیار مهم است. دوستی با آزادی است که قوام می‌یابد و دوستی‌ای که در آن طرفین تسلیم یکدیگر می‌شود دوستی کاملی نیست. دوستی محبتی است خیرخواهانه و آزادانه. دوستی آزادی است از قید برده و سلطان بودن. دوستی‌ای که یک طرف را برده و یا سلطان کند، یا به روان‌نژندی ناشی از حقارت می‌انجامد و یا به روان‌پریشی برآمده از خودبزرگ‌بینی. دوستی دلبستگی است و نه وابستگی. دوستی، بزم محبتی است که دوستان در آن، روبروی هم یا هم‌شانه یکدیگر می‌نشینند و بالا و پایین در آن هیچ جایگاهی ندارد. در دوستی فردیت قربانی جمع نمی‌شود و در واقع فردیت، توسعه می‌یابد به

مرزهای فضائل دوست. کسانی که دوستی ندارند، امکان توسعه سرزمین فضائل و کمالات خود را ندارند و همواره در جزیره‌ای محصورند. کسی که دوستی دانشمند یا هنرمند دارد بدون هیچ کشورگشایی اقلیم وجودش به پهنای دانش و هنر او گسترده‌تری یافته است. در دوستی انسان‌های سالم از حیث شخصیت که فضیلت‌مداران و آزادانه است و رابطه من - تو میان طرفین دوستی برقرار است، دوستان از یکدیگر بدون داشتن انگیزه منفعت و لذت به منفعت و لذت می‌رسند. این دوستی به تکمیل و اصلاح طرفین می‌انجامد و وجود تازه‌ای به آنان می‌بخشد. دوستانی چنین می‌توانند بی‌هیچ بازی و نمایشی در کنار یکدیگر خود واقعی‌شان باشند و آن را اظهار کنند. ویلیام گلاسروان‌شناس مشهوری که با نظریه «واقعیت‌درمانی» خود به شهرت رسیده است معتقد است چه نظریه واقعیت‌درمانی و چه همه نظریاتی که به روان انسان می‌پردازند، باید به دو نیاز انسان توجه داشته باشند:

۱. نیاز به عشق و احساس تعلق

۲. نیاز به احساس ارزشمندی برای خود و دیگران^۱

او در این میان نیاز نخست را مهم‌تر می‌داند و می‌گوید:

از کودکی تا پیری نیاز داریم دوست بداریم و دوست داشته شویم. سلامت و شادابی ما در سراسر عمر، به درجه توانایی ما در ارضای این نیاز بستگی دارد. این که ما یک طرفه کسی را دوست بداریم یا این که فقط یک‌سویه دوست‌مان بدارند ولی ما کسی را نداشته باشیم که دوستش بداریم، کافی نیست. دوست داشتن باید دوسویه باشد، یعنی هم دوست بداریم و عشق بورزیم و هم دوست‌مان بدارند و به ما عشق بورزند. اگر نتوانیم نیاز فراگیر خود به دوست داشتن را برآورده کنیم، حتماً دچار نشانه‌های روانی خواهیم شد که برای همه ما کم و بیش آشناست: از ناراحتی‌های خفیف اضطراب و افسردگی گرفته تا قطع کامل ارتباط منطقی با دنیای اطراف‌مان که به آن روان‌پریشی یا سایکوز می‌گویند.^۲

مارتین سلیگمن روان‌شناس آمریکایی در مدل معروف خود درباره زندگی شاد و خوش که به اختصار پرما (perma) نامیده می‌شود سومین رکن یک زندگی شادمان و لذت‌بخش را داشتن روابط اجتماعی خوب و از جمله دوستی می‌داند. ورای این کارکردهای روانی و فردی، دوستی با مختصات مذکور می‌تواند آثار جامعه‌شناختی مهمی هم داشته باشد. این‌که انسان‌ها از طریق دوستی می‌توانند با دیگران بودن را تجربه کنند و نسبت به آنان احساس محبت و حرمت و مسئولیت داشته باشند، تمرینی است برای اجتماعی شدن و از این روم می‌توان گفت دوستی هسته مرکزی اجتماعی شدن است. دوستی مذکور از نظر اخلاقی نیز می‌تواند به تصحیح و تکمیل بیانجامد، زیرا دوستان مانند آینه‌های رویرو فضائل و رذایل یکدیگر را نشان می‌دهند و این می‌تواند به رفع رذایل و تکمیل کمالات و فضائل بیانجامد. در روزگاری که حکمفرمایی نهادهای متولی اجتماعی و اخلاقی کردن از میان رفته، این چنین کارکردهای دوستی جایگزین ناپذیر به نظر می‌رسد. این کارکردها را می‌توان حتی در روابط بین‌الملل نیز دنبال کرد.

علی‌رغم اهمیت و تأثیر دوستی در زندگی فردی و اجتماعی ما، اندیشمندان در دوران جدید کمتر به آن پرداخته‌اند و انسان‌ها کمتر تأملات جدی پیرامون آن دارند. این بی‌اعتنایی عللی چند دارد:

اولاً دوران جدید به نحو گسترده‌ای توجه خود را به اشیاء مصروف داشته است و حتی انسان‌ها نیز در خدمت تولید و توزیع و فروش اشیاء قرار دارند. اعتبار انسان‌ها نیز به داشتن برخی اشیاء وابسته شده است. کسی که خانه و ماشین دارد و از فلان مبلمان و بهمان لوازم خانه بهره‌مند است؛ به مراتب انسان موفق‌تری است تا انسانی که شادمان و اخلاقی زندگی می‌کند. سرمایه‌داری، شیء‌پرستی را ترویج می‌کند و انسان‌ها را در خدمت ساخت و تبلیغ آن قرار می‌دهد و در این فضا مردمان بیش از دوست‌یابی به دنبال عقب‌نیافتادن از آخرین دستاوردهای تکنولوژی و نشان‌های تجاری معتبر و خرید آخرین فناوری‌ها هستند. در داستان شازده کوچولو، روباه دقیقاً همین مطلب را به شازده کوچولو می‌گوید:

آدم‌ها دیگر وقت شناختن هیچ چیز را ندارند. همه چیزها را ساخته و آماده از فروشنده‌ها می‌خرند. ولی چون کسی نیست که دوست بفروشد آدم‌ها دیگر دوستی ندارند.^۱

از سوی دیگر غلبه شیء‌نگری مدرن نگاه ما به انسان‌ها را نیز ابزاری و شیء‌وار کرده، از این رو عشق و دوستی‌های روزگار ما پابندگی چندانی ندارد و وابستگی تام و تمام به منفعت و لذت حاصل از رابطه دارد. زرق و برق جهان سرمایه‌داری به شکل و صورت انسان‌ها نیز راه یافته است و انسان‌ها با دیدن رنگ و بویی تازه به محبوب پیشین پشت می‌کنند و برای لذت جوئی عنان‌گسیخته خود هزار توجیه در میان می‌آورند.

ثانیاً در دوران جدید نحوه‌ای اخلاق‌زدگی افراطی که با کانت به اوج رسید، مانع از جدی گرفته شدن احساسات شد و دوستی چون ریشه‌ای مستحکم در محبت داشت و محبت از احساسات بود، چندان مجالی برای طرح نیافت. از سوی دیگر اخلاق میلی همیشگی به مساوات در مواجهه با انسان‌ها دارد و دوستی یعنی خاص شدن کسی و این اخلال در مساوات ایجاد می‌کند و از این رو اخلاق جدید چندان مجالی به طرح مباحث پیرامون دوستی نمی‌داد. به قول لاروشفوکو: «بعضی با همه شایستگی‌هایشان به دل نمی‌نشینند و برخی دیگر با تمام عیوب خود دل‌نشین‌اند».^۲

ثالثاً جمع‌گرایی در عصر جدید روایتی خاص از ارتباط میان انسان‌ها را جا انداخت که مسأله دوستی را تحت تأثیر خود قرار داد. اگر به ایسم‌های قرن بیستمی مانند مارکسیسم، نازیسم، فاشیسم، سوسیالیسم و... نظر کنیم متوجه می‌شویم که غلبه اهداف گروهی بر اهداف فردی، تعیین ارزش‌ها توسط گروه، اهمیت رضایتمندی گروه و تعیین مختصات ارتباط اعضا با یکدیگر از طریق گروه همه فردیت‌گرایی را در محاق فرو برده و به تبع آن دوستی از حالتی فردی به دوستی سازمانی و گروهی تبدیل شده است. این ارزش‌گذاری‌ها خاص این

ایسم‌ها نیست و کم و بیش همه جوامع مدرن با چارچوبی مشابه، دوستی‌ها را عمدتاً در چارچوب دوستی‌های مطلوب خود تعریف کرده و جهت داده‌اند.

رابعاً جوامع بشری از گذشته تاکنون ما را بیشتر از محبت و دوستی به عدالت و رعایت قوانین دعوت می‌کنند و همین ارزش‌ها را نهادینه می‌کنند و آموزش می‌دهند، از این رو دوستی همواره امری ذوقی و غیر آموخته است و افراد تنها به صرافت طبع خود است که به آن گرایش می‌یابند.

این کتاب در پی آن است که نشان دهد دوستی نزد اندیشمندان پیشامدرن چه تصویری داشته است و آنان وقتی در جهان خود از دوستی سخن می‌گفتند، چه چیزی را مراد داشتند. در این اثر هم از موضع فلاسفه سخن گفته شده و هم دیدگاه عارفان و اخلاقیان مورد دقت قرار گرفته و هم از منظر اهل ادب حکایت شده است. هر فصل می‌تواند به طور مجزا مطالعه شود و فصول صرفاً به ترتیب تاریخی مرتب شده‌اند و پیش‌نیاز یکدیگر نیستند. این اثر بذری است برای دوستی و این بذرا می‌کاریم به امید ثمر:

تا درختِ دوستی کی بردهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

روایت نخست

سقراط

دو روایت از دوستی از منظر سقراط

نخستین بسترهای تفکر فلسفی درباره دوستی را می‌توان در فرهنگ یونان باستان یافت. وقتی از فرهنگ یونان باستان سخن می‌گوییم باید به این توجه داشته باشیم که تصویر یونانیان از جهان و روابط اجتماعی با دیگر نقاط دنیای آن روز به ویژه شرق آسیا تفاوت‌های متمایزکننده‌ای داشته است. فردیت‌گرایی و دنبال کردن اهداف شخصی یکی از مختصات قابل توجه این جماعت بود. آنان بر این باور بودند که بودن در اجتماع نباید مانع رسیدن به خواسته‌های فردی انسان شود. مقتضای این فردیت‌گرایی این بود که آنان خود را به مثابه افرادی منحصر به فرد، با نگرش‌ها و اهداف مشخص و متمایز در نظر بگیرند. در فاصله قرن ششم تا سوم قبل از میلاد، بسیاری از یونانیان این مجال و فرصت و انگیزه را داشتند که در شرایط دشوار سفر کنند تا از بامداد تا شامگاه در مراسم شعرخوانی و نمایش در اپیداروس شرکت کنند. اپیداروس سالن تئاتری بود با امکان حضور جمعیتی چهارده هزار نفر، چیزی که حتی امروز هم در بزرگ‌ترین سالن‌های دنیا کمتر دیده می‌شود. همین مطلب درباره ورزش نیز صادق بود و آنان حتی در زمان جنگ، ابزار و آلات جنگی را رها می‌کردند تا از لذت بازی و تماشای بازی‌های المپیک برخوردار شوند. این شگفت است که یونانیان در این زمان به این اندازه مجال و استقلال عمل داشته‌اند که می‌توانسته‌اند علایق هنری و ورزشی خود را به نحوی جدی و بدون مانع دنبال کنند. فردیت‌گرایی گرایش به بحث و مجادله را

هم تقویت می‌کرد. هومر می‌گفت: انسان بیش از آنکه مبارز بودنش در گرو دلاوری در میدان جنگ باشد، در گرو قدرت در بحث است. حس کنجکاوی درباره جهان، درست به اندازه آزادی و فردیت در میان یونانیان حائز اهمیت بود. ارسطو می‌گفت: حس کنجکاوی تنها ویژگی منحصر به فرد انسان به شمار می‌آید. در یونان فردی عادی هم می‌توانست در صورت توانایی در بحث و جدل عالی‌ترین مراتب قدرت را مورد نقد و بررسی قرار دهد.

در همین عصر، بسیاری از ملل دنیا و به ویژه شرقی‌ها خود را تنها در قالب جمع و گروه درک می‌کردند و تصویری از فردیت خود نداشتند. می‌توان گفت در نقطه مقابل فردیت یونانی، هماهنگی شرقی (عمدتاً چینی) قرار داشت. هر چینی پیش و بیش از هر ویژگی شخصی، عضوی از یک قبیله، روستا و خانواده بود. از نظر پیروان اولیه کنفوسیوس هیچ «من»ی به تنهایی و در انتزاع وجود ندارد. «من» کلیتی از نقش‌های متعدد است که در ارتباط با دیگران زندگی می‌کند. اطاعت‌پذیری و هماهنگی چینی‌ها چشمگیر بود. آنان چنان در جمع حل بودند که کمتر به علایق و استعدادهای شخصی‌شان می‌توانستند بپردازند. مهم‌ترین نظام اعتقادی چین یعنی آیین کنفوسیوس مجموعه‌ای از قوانین اجتماعی درباره تعهدات مردم و پادشاه و امپراتور، والدین و فرزندان، شوهر و زن، برادر بزرگ و کوچک و دوستان بود. ریچارد نیسبت درباره این تفاوت چنین می‌نویسد:

ضرب‌المثل آسیایی وجود دارد که به نوعی، تعصب فرهنگی در مخالفت با فردگرایی را نشان می‌دهد: «میخی که بیرون بزند، با چکش به سرش می‌کوبند.» به طور کلی، آسیایی‌های شرقی نسبت به غربی‌ها توجه کمتری به اهداف شخصی یا خود بزرگ‌نمایی می‌کنند. آنها به اهداف گروهی و رفتارهای سازگار با دیگران بیشتر اهمیت می‌دهند. حفظ روابط اجتماعی بر دستیابی به اهداف شخصی اولویت دارد. موفقیت غالباً به عنوان هدفی گروهی در نظر گرفته می‌شود و نه به عنوان علامت افتخار و پیروزی شخصی.^۱

۱. جغرافیای اندیشه؛ چگونه آسیایی‌ها و غربی‌ها متفاوت از هم می‌اندیشند و چرا؟ ص ۸۶-۸۷.

با این توضیحات معلوم می‌شود وقتی از مفهوم «دوستی» در فرهنگ یونانی سخن می‌گوییم باید به این مطلب توجه داشته باشیم که باید دوستی در این بستر در راستای فردیت‌گرایی یونانی فهمیده شود. در این بستر «دوستی» به هیچ روی تنها محصولی اجتماعی و جبرزیستن در جمع نیست و ریشه در خواست و انتخاب فردی دارد. یعنی مجموعه‌ای از ذهنیت‌های فردی است که به خواست و انتخاب فرد یا افرادی به نام «دوست» می‌انجامد. به عبارت دیگر خاستگاه «دوستی» یونانی، تفکرات اخلاقی و زیبایی‌شناختی و مصلحت‌اندیشانه آنان است. اینکه یونانیان به تحلیل دوستی مانند دیگر مفاهیم اهتمام ورزیده‌اند و برای مثال افلاطون در رساله لوسیپس و ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوس به تفصیل بدان پرداخته‌اند ریشه در همان نکته پیش‌گفته درباره میل یونانیان به بحث و جدال دارد. این میل تنها بیانگر کنجکاوی آنان درباره مباحث و ایضاح مفاهیم نیست، بلکه ایشان از این طریق میل به فردیت خود را آشکار می‌کردند. این که در رساله لوسیپس افلاطون مانند اغلب رسائل وی نتیجه‌ای نهایی در بحث دوستی حاصل نمی‌شود، ناشی از آن است که یونانیان هیچ روایت و صورت‌بندی رسمی و نهایی‌ای را برای هیچ مفهومی در نظر نداشتند و هیچ آمریت اجتماعی‌ای نمی‌توانست تصویری غایی برایشان رقم زند. نگارنده این سطور معتقد است مخالفتی که با سقراط شد و به مرگ وی انجامید ریشه در آن داشت که او نسبی‌گرایی برآمده از تعدد روایات در موضوعات مختلف را معارض حقیقت‌طلبی می‌دانست و می‌خواست از طریق نفی برخی تصورات و تصدیقات رایج، راهی را برای کاستن از آناژنشی روایت در یونان ارائه کند و این با آنچه یونانیان بدان خو گرفته بودند و از فردیت آنان و میل شان به جدال دائمی ناشی می‌شد، معارض بود. او در گفت‌وگوهای خود به روایت‌های مختلف حمله می‌کرد و موضع آنها را تضعیف می‌نمود و از این طریق تشویشی را در اذهان یونانیان دلبسته به روایات مختلف ایجاد می‌کرد. آنان احساس می‌کردند سقراط فردیت آنان و اصالت امکان روایات مختلف را به رسمیت نمی‌شناسد، از این رو او را مخالف فرهنگ تکثرگرایی خود می‌دیدند.

با توجه به آنچه گفته شد، طیف گسترده‌ای از مباحث پیرامون دوستی که در حوزه تصورات و رویکردهای مختلف در آثار متفکرانی چون افلاطون و ارسطو آمده است، پیش از هر بررسی حاکی از تنوع تصورات یونانیان از این مفهوم است و اینکه آنان گستردگی عظیمی در این بحث پیش روی داشته‌اند. اینکه افلاطون و ارسطو چه نوع دوستی‌ای را به اندیشه‌های خود نزدیک می‌دیده‌اند، به هیچ روی نباید نظر توجه ما را به دیگر روایات دوستی در یونان دور کند، زیرا هر متفکر چیزی را برجسته می‌کند که مطلوب اوست. در ادامه این بحث به دیدگاه‌های متفکران یونانی درباره دوستی خواهیم پرداخت و این طیف گسترده را نشان خواهیم داد.

روایت گزنفون از دیدگاه سقراط درباره دوستی

گزنفون ماجراجوی فرصت طلبی بود که بخش کوتاهی از عمر خود را در محضر سقراط به آموختن پرداخت. سقراط شاگردان فراوانی داشت که تعداد اندکی از آنان فهم فلسفی داشتند، از این رو غریب نیست که شخصی چون گزنفون که سودای یونان و ایران را با هم داشت و گاه در محضر فیلسوف یونان و گاه در دربار پادشاه ایران بود، در زمره شاگردان وی باشد. تفاوت وی با دیگر شاگردان سقراط که چندان بُعد فلسفی‌ای نداشتند این بود که او تا واپسین روزهای عمرش به استاد می‌اندیشید و درباره او می‌نوشت. کتاب خاطرات سقراطی روایتی است ساده از سقراط به روایت گزنفون که در مسائل مختلف مطالبی جالب از فیلسوف آتن در آن گرد آمده است. در بحث دوستی نیز مطالب متعددی از قول سقراط در این کتاب ذکر شده است. گزنفون به ما می‌گوید که سقراط مکرراً شاگردان و دوستانش را متوجه اهمیت دوستی و جایگاه بی‌بدیل آن در زندگی می‌کرده است و می‌گفته که هیچ چیزی در این عالم همتا و هم‌سنگ دوست نیست:

بارها شنیده‌ام که می‌گویند دوست خوب و شایان اعتماد، برترین موهبت‌هاست، ولی تعجبم از این است که بیشتر مردم برای تحصیل هر چیز از جان و دل می‌کوشند، ولی در طلب دوست چندان رنجی به خود هموار نمی‌کنند. مثلاً همه پیوسته در این تلاشند

که خانه و کشتزار و بنده و گله دام و ابزار و وسائل گوناگون به دست آورند و در نگاه‌داری آنچه دارند از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، ولی بیشتر کسان، با آنکه دوست را گران‌بها تر از همه این چیزها می‌دانند، نه در صدد یافتن دوست برمی‌آیند و نه در اندیشه نگاه داشتن دوستانی هستند که دارند. اگر کسی را دوستی و بنده‌ای بیمار شود، زود بنده را نزد پزشک می‌برد و وسائل مداوایش را فراهم می‌آورد ولی التفات چندانی به دوست ندارد و اگر هر دو بمیرند، فوت بنده را زبانی بزرگ می‌شمارد، ولی گمان نمی‌برد که با مرگ دوست چیزی گران‌بها را از دست داده است. مردمان هیچ کالایی را بی‌نگهبان نمی‌گذارند و از بذل مال برای نگاه‌داری آن دریغ نمی‌ورزند، ولی اگر دوستی را نیازی پیش آید در صدد رفع آن نیاز بر نمی‌آیند.^۱

سقراط برای اینکه اهمیت دوست را نشان دهد فهرست درازدانی از کارکردهای دوست را در موقعیت‌های مختلف برمی‌شمرد. وی صراحتاً می‌گوید:

دوست خوب از هر کالایی گران‌بها تر و از هر اسب و گاوی سودمندتر و از هر برده و کنیزی باوفا تر است. زیرا دوست هر جا که ضرورت باشد به یاری دوست می‌شتابد، چه کارهای خصوصی و چه در امور اجتماعی پشت و پناه انسان است و اگر سخاوت و بخشندگی در میان باشد از دوست می‌توان یاری جست و اگر خطری پیش آید به پایمردی دوست از خطر می‌توان جست؛ دوست چه با گفتار و چه با کردار و چه با بذل مال یا با به کار گرفتن زور در خلاصی دوست خواهد کوشید و از شادمانیش شادمان خواهد شد و در روزگار محنت بهترین غم‌خوار است. دوست خوب در سودمندی نه از دست کمتر است و نه از پای و نه از چشم و نه از گوش، زیرا در بسیاری موارد فایده‌ای که از دوست می‌رسد، بیش از سودی است که از چشم و گوش و دست و پای می‌توان انتظار داشت. با این همه بیشتر آدمیان از درختان برای میوه‌ای که می‌دهند به مراتب بیشتر مراقبت می‌کنند تا از پرثمرترین چیزی که به نام دوست خوانده می‌شود.^۲

سقراط کراراً به شاگردان و دوستانش می‌گوید که قدر دوستان را بدانید و بدانید که هیچ چیزی در این عالم به اندازه دوست خوب ارزشمند نیست و شایسته نیست انسان دوست را به چیزی از این عالم بفروشد.^۳ به قول سعدی:

۱. خاطرات سقراطی، ص ۷۲-۷۳.

۲. همان، ص ۷۳-۷۴.

۳. همان، ص ۷۴-۷۵.

دامن دوست به دنیا نتوان داد از دست حیف باشد که دهی دامن گوهر به خسی او خبر یافته بود که دو برادر به نام کرفون و خایرکراتس – هر دو از دوستان او – در نفاق و نزاع به سر می‌برند. وقتی خایرکراتس را دید به او گفت: دوست من! گمان نمی‌کنم تو از کسانی باشی که پول را بر برادر برتری می‌نهند. زیرا می‌دانی که پول عاری از خرد است و برادر خردمند، پول محتاج حفاظت است و برادر می‌تواند به برادر یاری کند. گذشته از این، پول فراوان یافت می‌شود ولی برادر یک بار به دست می‌آید.^۱

گزنفون می‌گوید یکی از کوشش‌های سقراط این بود که به یاران خود مختصات دوست خوب و ارزشمند را نشان دهد. برخی از اوصافی که وی برای دوست خوب بیان کرده به این قرار است:

۱. خویش‌تندار در خور و خواب و نوشیدن و شهوات نفسانی و بر خویش مسلط باشد.

۲. اهل قناعت باشد و دوستدار تجمل و اسراف نباشد و همواره چشم به یاری همسایگان نداشته باشد و اگر واهی می‌ستاند در اندیشه پرداخت آن باشد.

۳. همواره در اندیشه گردآوری ثروت نباشد که چنین شخصی جز تأمین نفع خود فرصت هیچ کاری ندارد.

۴. از جماعتی نباشد که گرفتن را خوش دارد و پس دادن را دوست نمی‌دارد.

۵. از اهل نزاع و کسانی که اهل دشمن‌تراشی برای خود و دوستان است نباشد.

۶. از جماعتی نباشد که اهل بدی نیست، اما اگر نیکی ببیند به جبران آن بر نمی‌خیزد.

عمده تأکید سقراط در بحث دوستی این است که دوست باید خویش‌تندار باشد و سودمند به حال دوستان. او می‌گوید کسی را باید به دوستی برگزید «که در مورد نیازهای بدنی بر خود چیره است و به وعده خود وفا می‌کند و همواره در این

اندیشه است که به دوستان و نیکخواهان خود همان سودی را برساند که آنان بدو می‌رسانند.^۱ توجه سقراط به خویش‌تنداری در بهره‌وری از تمتعات مادی به گونه‌ای است که می‌توان آن را مهم‌ترین خصیصه یک دوست از منظری دانست. این تأکید بدان جهت است که افراط‌کنندگان در شهوات دنیوی چنان به مطلوبات خود وابسته و معتاد می‌شوند که نمی‌توانند از خود برون آیند و به منافع و لذات دیگری بیاندیشند و فضائل‌شان تحت الشعاع خواسته‌ها و امیال‌شان قرار می‌گیرد. میل آنان به برخورداری‌های شخصی به راحتی آنان را به تجاوز و تعدی و بی‌اعتنایی به دیگران وامی‌دارد و چنین کسانی در دوستی صرفاً بار خاطرنند و بهره‌کشی می‌کنند و سودی نمی‌رسانند. سقراط می‌گوید این چنین افرادی مانند حیوانات حریص و شهوت‌زده همواره در گرفتاری به سر می‌برند و همراهان خود را نیز گرفتار می‌کنند، مگر نه این است که بسیاری از حیوانات که به دام می‌افتند، صرفاً به این دلیل که اسیر حرص و شهوت خودند.^۲

گزنفون می‌گوید سقراط چه در مقام نظر و چه در مقام عمل به آرامش دوستان توجه بسیار داشت. او می‌نویسد:

سقراط از آرامش بخشیدن به دوستان غفلت نمی‌ورزید. اگر نداشتن آرامش زاده کاهلی و نادانی بود اندرزهای نیکو می‌داد و اگر سبب آن تنگدستی بود دوستانش را بر آن می‌داشت که در حد توانایی به یکدیگر یاری کنند.^۳

او دوستانی را که بی‌اعتنا به احوال دوستان گرفتار خود بودند مورد توبیخ قرار می‌داد. او به دیودوروس که علی‌رغم تمکن مالی به حال دوستان بی‌نوا نظری داشت گفت چگونه است که اگر برده‌ای از تو بگریزد و بیمار شود سریعاً اقدام می‌کنی ولی یکی از دوستان که به مراتب گرانباتر و ارجمندتر است و از شدت تهیدستی در معرض تباهی است، وظیفه خود نمی‌دانی که به یاریش بشتابی تا از میان نرود.^۴

۳. همان، ص ۸۷-۸۸.

۲. همان، ص ۴۸-۵۰.

۱. همان، ص ۷۷.

۴. همان، ص ۹۷.

روایت گزنفون از مسأله دوستی نزد سقراط عمدتاً حول محور اهمیت و مختصات دوستی است و تقریباً هیچ ورودی در مباحث فلسفی پیرامون دوستی چنان‌که در سقراط افلاطونی و ارسطو دیده می‌شود، ندارد. این روایت بیشتر به دغدغه‌های فهم عرفی پیرامون دوستی می‌پردازد و بی‌شک این چنین مباحثی در یونان مورد توجه بوده که به بیان و بنان سقراط و گزنفون جاری شده است. طرح چنین مباحثی به ویژه در فضای فردگرایی یونانی قابل پیش‌بینی است، زیرا یونانیان بیش از دیگران متوجه منافع خود بوده‌اند و در چنین فضایی توجه دادن به دیگری برایشان امری لازم و ضروری بوده است. دوستی کردن در جوامعی چون یونان باستان نوعی تمرین از خود برون شدن و توجه به دیگری و توسعه اخلاق دیگرگزینی نیز است. وقتی در جامعه‌ای به هر علت خارجی یا دلیل ذهنی فردیت‌گرایی در صورتی افراطی تقویت می‌شود و بر این افراط، آثار سوئی مترتب می‌گردد، یکی از اموری که می‌تواند جامعه را از چنین افراطی به تعادل بازگرداند توجه به دوستی و اخلاق مرتبط با آن است. برای توضیح این مطلب به یکی از نمونه‌های مهم در این زمینه در تاریخ اروپا اشاره می‌کنیم. وقتی در اواسط قرن چهاردهم میلادی طاعون خیارکی موسوم به «مرگ سیاه» پس از فجایع بسیاری که در چین پدید آورد از طریق ایتالیا به کل اروپا راه یافت و در مدت کمی بیش از بیست و پنج میلیون نفر را تنها در فاصله سه سال یعنی ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ میلادی به کام مرگ فرستاد، فاصله عجیبی میان انسان‌ها پدید آمد و دیگر حتی نزدیک‌ترین افراد یک خانواده از حال یکدیگر جويا نمی‌شدند و از هم دوری می‌گزیدند.^۱ گزارش‌ها از این دوران حکایت از آن دارد که «از بین رفتن نیمی از جمعیت اروپا بر اثر بیماری طاعون تأثیر فاجعه‌باری بر روابط بینافردی گذاشته بود و به دلیل مسری بودن این بیماری، همه از هم دور شدند و حتی والدین از فرزندان و پزشکان از بیماران خود فاصله گرفته و فرار می‌کردند. حاصل این بحران، رونق فردگرایی و سوژه‌گرایی مدرن بود که در آن عشق و دوستی و اعتماد به دیگران از

جامعه رخت برپسته و وحشت عمومی هر پیوند بشری را از هم گسسته بود. در این شرایط پترارک، فیلسوف و شاعر گوشه‌نشین ایتالیایی خود را تنها تر از همیشه، محتاج دوستان و حامیان احساس کرد و به همین سبب به ترویج اصول و ارزش روابط دوستانه بشری و معرفی آنها به نسل‌های بعد اهتمامی فراوان ورزید و با نوشتن آثاری چون شعر مرغزار، سبک زندگی راهبانه، فراغت مذهبی، رمز و راز و مهم‌تر از همه نامه‌هایی در باب دوستی، بنیادهای دوستی در دوران مدرن را بنا نهاد.^۱ توجه به دوستی و اخلاق مرتبط به آن همواره می‌تواند فضاهایی را که اختیاراً یا اجباراً به جانب فردیت‌گرایی گرایش یافته‌اند، از این افراط‌رهایی بخشد و روایت گزنفون از سقراط حکایت از چنین تلاشی از ناحیه سقراط دارد. نکته جالب این است که برخی از سقراط‌شناسان معتقدند روایت گزنفون از سقراط دست‌کم در این باب از روایت افلاطونی به مراتب قابل اعتمادتر است. گاتری که یکی از معتبرترین کتاب‌های تاریخ فلسفه یونان را نوشته، معتقد است رساله لوسیسی افلاطون به هیچ روی نتوانسته حتی از بُعد سلبی تصویر خوبی از دوستی نزد سقراط ارائه کند و گزنفون در این باب موفقیت بیشتری داشته است.^۲ او در این باب از قول یکی از محققان چنین می‌نویسد:

گروته می‌گوید در خاطرات کسنوفون (گزنفون) سقراط واقعی را ملاحظه می‌کنیم که دوستی را به صورتی سراسر ترازی پیچیدگی‌های واقعی آن عرضه می‌کند. جالب است که عموماً کسنوفون را مطرود می‌شمارند، ولی گروته در اینجا او را نشان‌دهنده سقراط «واقعی» قلمداد می‌کند.^۳

روایت افلاطون از دیدگاه سقراط درباره دوستی

علاوه بر روایت گزنفون، روایتی از مسأله دوستی از منظر سقراط در مجموعه آثار افلاطون تحت عنوان رساله «لوسیسی» موجود است.^۴ این رساله را افلاطون‌شناسان

۱. دوستی در تاریخ اندیشه سیاسی غرب، ج ۱، ص ۱۱-۱۲.

۲. تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۳، ص ۲۴۱. ۳. همان، پاورقی.

4. Aristotle and the Philosophy of Friendship, p. 20.

از رسائل دوران نخستین سیر تفکر افلاطون دانسته‌اند. در این دوران افلاطون متأثر از سقراط است و رسائلش عمدتاً صورت‌بندی دیدگاه‌های سقراط توسط افلاطون است. در آغاز این رساله که مانند نمونه‌های مشابه آن در مجموعه آثار افلاطون است، سقراط خود را در وضعیت گفت‌وگو با جماعتی قرار می‌دهد که گمان می‌کنند درک درستی از مفهوم دوستی دارند. نکته حائز اهمیت که در ابتدای این فصل هم بدان پرداختیم این است که محل بحث و ورزشگاهی تازه ساخت است که جوانان بسیاری بیشتر اوقات خود را در آن به بحث و گفت‌وگو می‌گذرانند.^۱ اینکه جماعتی از جوانان در چنین مکانی همواره در حال بحث و گفت‌وگو بوده‌اند حکایت از وضعیت خاصی دارد که در ابتدای این مقال بدان اشاره شد.

در ابتدای رساله لوسیسی بحث از عشق هیپوثالس به لوسیسی است و بحث دوستی در میانه رساله مطرح می‌شود. توصیه سقراط به هیپوثالس این است که با تعریف و تمجید از محبوب، وی را وحشی نکند. سقراط می‌گوید کسی اجازه دارد معشوق را ستایش کند که در عشق به خواسته‌اش رسیده باشد، زیرا در غیر این صورت با ستایش معشوق او را مغرور می‌کند و حتی ممکن است از دست دهد.^۲ در ادامه گفت‌وگو سقراط متوجه لوسیسی می‌شود و از او درباره مواجهه والدینش می‌پرسد. لوسیسی که در روزگار نوجوانی به سر می‌برد می‌گوید خانواده‌اش همواره او را کنترل می‌کنند و به او اجازه بسیاری از کارها از جمله ارباب‌رانی را نمی‌دهند، در حالی که چنین جوازی را به برده‌هایشان می‌دهند. سقراط به او می‌گوید والدینت اجازه کارهایی را به تو می‌دهند که می‌دانی و هر وقت بدانند دانا شده‌ای اختیار همه امور را به تو خواهند سپرد. دانایی عامل اعتماد است و در هر کاری که در آن دانا باشیم مورد وثوقیم. دانا می‌تواند سودمند باشد و از این روست که مردم او را دوست دارند. در همین موضع است که بحث از دوستی در این رساله آغاز می‌شود. و صراحتاً اظهار می‌دارد دوستی نتیجه سودمندی است و سودمندی نتیجه دانایی.^۳ سقراط می‌گوید:

۲. همان، ص ۱۳۵.

۱. دوره آثار افلاطون، ج ۱، ص ۱۳۳.

۳. همان، ص ۱۴۰-۱۴۱.

من از روزگار کودکی شیفته چیزی هستم. می‌دانی که مردم هوس‌های گوناگون دارند. یکی به اسب دلبستگی دارد و دیگری به سگ و بعضی کسان به مال یا جاه یا شهرت. من خواهان هیچ‌یک از آن چیزها نیستم و تنها به دوست دلبستگی فراوان دارم و یک دوست خوب را به زیباترین دُرّاج^۱ و خروس و اسب و سگ برتری می‌نهم و به همه گنج‌های داریوش و حتی به خود داریوش نمی‌فروشم.^۲

پس از بیان جایگاه دوست نزد سقراط، وی به پرسش اصلی این رساله می‌رسد و آن این است که «چگونه ممکن است کسی دوست دیگری شود؟» او مراد خود را از این پرسش این‌گونه توضیح می‌دهد که در عشق وقتی کسی به کسی دل باخته است کدام‌یک از آن دو دوست دیگری است؟ عاشق دوست معشوق است یا معشوق دوست عاشق یا از این نظر میان آن دو فرق نیست؟ جوابی که در بادی نظر به این سؤال داده می‌شود این است که رابطه عاشق و معشوق همان دوستی است، اما پاسخی که وی پس از بحث پیرامون این جواب به این پرسش می‌دهد خلاف آن است. او می‌گوید از آنجا که رابطه عاشق و معشوق می‌تواند رابطه‌ای یک‌سویه باشد و عاشقانی هستند که معشوق از آنان بیزار است، بسیاری از عشق‌ها، دوستی نیست و تنها عشق‌هایی می‌توانند دوستی باشند که دوسویه باشد.^۳ وقتی در پاسخ سقراط تأمل می‌کنیم متوجه می‌شویم مراد وی این است که در روابط مختلف، چه وقت رابطه دوستی هم صورت می‌پذیرد؟ این پرسش، پرسش مبنایی در بحث دوستی به نظر نمی‌رسد، اما می‌توان گفت کاری که او در این بحث می‌کند در واقع این است که می‌خواهد نسبت دوستی را با روابط دیگر ارزیابی کند، هرچند او به این مطلب تصریح نمی‌کند. اگر بخواهیم پاسخ وی را به بیانی دیگر تشریح کنیم، می‌توانیم این‌گونه بگوییم که دوستی رابطه‌ای متقارن است. در روابط متقارن اگر الف با ب رابطه‌ای دارد، همان رابطه را نیز ب با الف دارد. دوستی وقتی محقق می‌شود که شخص الف با شخص ب رابطه‌ای متقارن

۱. دُرّاج: مرغی است رنگین مانند تدرّو.

۲. همان، ص ۱۴۳.

۳. همان، ص ۱۴۳-۱۴۴.

داشته باشند. اما عشق رابطه‌ای نامتقارن است، یعنی رابطه‌ای که عاشق با معشوق دارد، لزوماً معشوق با عاشق ندارد. سقراط به همین توضیحی که داده شد، می‌گوید ما با موجودات غیر انسان و اشیاء نمی‌توانیم رابطه دوستی داشته باشیم، زیرا آنها نمی‌توانند ما را دوست بدارند. پس طبق این بیان تا اینجا می‌توان گفت از نظر سقراط، دوستی رابطه‌ای متقارن میان دو انسان است:

کسی که اسب را دوست دارد و اسب او را دوست ندارد، دوست اسب نیست، همچنین است کسی که به سگ یا به شراب یا به کشتی‌گیری دلبستگی دارد؟ کسانی هم که دانش را دوست دارند و دانش آنان را دوست ندارد، دوست دانش نیستند و شاعر غلط گفته که: نیکبخت آن کس است که کودکان زیبا و اسبان بادپا و سگان شکاری دارد و دوستانی در کشورهای دور، و دوست همه آنهاست.^۱

اگر این تقریری را که از طرح پرسش سقراط مطرح کردیم نپذیریم، یعنی نپذیریم که مراد وی از این که «چگونه ممکن است کسی دوست دیگری شود؟» این نیست که نسبت دوستی را با روابط دیگر بررسی کند؛ آن‌گاه مانند برخی محققان باید بگوییم سقراط در این مکالمه تحت تأثیر ابهام واژه فیلوس و فیلیا در زبان یونانی قرار گرفته است و دائماً معانی مختلف این واژه را با یکدیگر خلط کرده است و از این رو بحث‌هایی را در میان آورده که به هیچ روی دلیلش معلوم نیست. گاتری می‌گوید برای فهم این مطلب نخست باید گستره و تنوع معنایی فیلوس و فیلیا را بدانیم. به بیان وی تصور صحیح مفاد این واژه برای خوانندگان غیر یونانی با مشکلات زیادی مواجه است.

فیلوس اگر به صورت اسم به کار رود به معنی «دوست» است و اگر به عنوان صفت استعمال شود غالباً معنای مفعولی «محبوب»، «معشوق» یا «عزیز» را افاده می‌کند. اما در کلمات مرکب، «فیل-» دارای معنی فاعلی است که نمونه‌های آن «فیلانتروپست» = بشردوست، «فیلوسوفر» = دانش دوست، «فیل هلن» = دوستدار یونان و غیره هستند. این استعمال بسیار رایج است: فیلپوس (شقیفه اسب)، فیلماتس (عاشق یادگیری، اهل

مطالعه)، فیلو تیموس (طالب احترام، جاه طلب)، فیلو پونوس (علاقه مند به کار، کوشا). فعل فیلین Philein – دوست داشتن، عشق ورزیدن یا دل باختن – از محبت والدین گرفته تا ولع شخص شکم پرست برای غذا را شامل می شود... نکته دیگر این است که فیلیا به روابط میان انسان ها منحصر نمی شود. ارسطو می گوید والدین پرندگان و سایر حیوانات نیز مانند انسان ها نسبت به فرزندان خودشان احساس فیلیا دارند. در کتاب گیاه شناسی تئوفراستس از فیلیای میان گیاهان سخن رفته است. فیلیا در فلسفه امپدکلس همان نیروی کیهانی است که عناصر مادی عالم را با هم ترکیب می دهد، میان انسان ها عشق و رابطه برقرار می سازد و آثار نیک به باری می آورد.^۱

مقصود گاتری از طرح این مطلب این است که نشان دهد فیلوس و فیلیا دلالت های مختلفی در زبان یونانی دارد و حامل معانی غیر قابل جمعی است که سقراط بدان توجه نداشته است و از این رو در فیلیا به مثابه عشق یا فیلیا به مثابه خوش آمدن از چیزی، مفهوم دوستی را می جوید. گاتری معتقد است سقراط در این محاوره نه تنها فیلیا را در معنایی نادقیق برای مخاطبانش مکرراً به کار برده، بلکه خود نیز فریب خورده است:

سقراط نه تنها دیدگاه نامطلوبی را درباره دوستی عرضه می کند، بلکه به نظر می رسد که کاملاً تحت تأثیر ابهام واژه یونانی این مفهوم قرار گرفته است. چرا در اینجا خود سقراط فریب این ابهام ها را می خورد و (برخلاف سایر محاورات) شخص دیگری را گرفتار نمی سازد – در حالی که در آنها گاهی مخاطب خود را با نیرنگ سردرگم می ساخت – تا او را به آن ابهام ها آگاه سازد و با استفاده از شیوه مامایی خود به یاری او شتابد؟ یا چرا خود او گرفتار (یا قربانی) استدلال های سوفسطایی و مغالطه آمیز واقع می شود بی آنکه اشاره ای به راه حل درست مسأله کرده باشد؟^۲

بر اساس این تفسیر سقراط محبت و علاقه ای را که در اقسام رابطه های بیان شده با لفظ فیلیا و فیلوس در زبان یونانی وجود دارد، در هم آمیخته و بحث های بی فایده ای را در میان آورده است. فیلیا منحصر در دوستی نیست و دوستی گونه ای فیلیای خاص است، اما بدون اینکه به این مطلب تصریحی شود در سراسر این